



بچه‌ها با کتابخانه

نظم و شعری، اشعار نو و ...



### در آن سوی آبها

محمد شریف سعیدی

که روی مسئله هویت در افغانستان کار می کند، ضمن این که چون زندگی کردن در آکسفورد نیاز به فعالیت‌های دیگر هم دارد و برای این کار باید هر ترم چند دانشجویی مرحله فوق لیسانس و دکتررا استاد راهنما باشد.

#### بیرنگ کوه داسنی

بیرنگ را در رستوران محل اقامت ما در لندن دیدم. با آنقدر رفیق گرمایه و گلستان است و گویا شنیده بود که آن فرزند آن مکان بی مکانی است و آمده بود که دیدار تازه کند. بعد از خوش و پیش مختصر دفتر شعر های تازه و سانسور شده دومی اش را در میان گذاشت و فرمود که ای جماعت دمی دین ایفر مانید که شرب ماه معین میسر است و کنار آب الیزابت فر اهرم. شاعر زنده دل بی برده است و چندان به غم اجازه اقامت در سرزمین دلتش نمی دهد. گرچه همراهی اش نتوانستم در یاده دومی اما در شنیدن شعرهایش گوش شدم. گوش شدم تا در زبان شد بیرنگ. او بیشتر از آنگون در سفارت لندن بوده و دستی به کیسه دولت داشته اما آنگون دیگر دست در کیسه دولت دارد و روزانه به کار های به دولتی که ملتی می پردازد. منتقد دولت است و گویا به این اعتقاد رسیده که وقتی دست در از ننداری، باید زبان در از داشته باشی. و زنده گی اش را از طریق دست فروشی اداره می کند. خودش می گوید است. فهم و در کالبدی اش خیلی خوب است. همین که در توفان کده ایس و تکنولوژی بتوانی سر پای خودت بایستی و شعر بگوئی خود میرنگ دانه تازه ای از شعرهایش را به نام «ناشنترین فصل خنایا» چاپ کرده است.

سید عسگر موسوی  
نخست باید از او بگویم که سید و اولادینحمر است و حق دارد این نوشته بی بسم الله با نام او آغاز شود. از طرف دیگر هر چند او سالهاست شعر را بویسیده و کنار گذاشته و تحقیق را بویسیده و کنار کشیده، اما به هر حال حسن آغاز شعر مقاومت در بیرون از مرز یا لاف در ایران را می توان به «شعر سرخ» او داد. سید را در کتف اسر ژئوپولیتیک که از طرف افغان اکادمی در لندن برگزار شده بود دیدم. جناب عزیز آنقدر گرمی نشین نتاقلی بود.

روزی دیگر فرصت دیدار ما در نهایت باز که فراهم شد در گوشه چندان خلوت پارک بیستیم و حرفها و حدیثها ما را تا دیر وقت کشیدیم. سید که دیگر کم کم در آسباب زندگی بر موهبتش نشسته و حرف زمستانی به قله هایش پدیدار شده است گویا بازی پر از خاطرات دارد. خاطرات خلوت ها و گذر ها و نظرها از خیابانهای کل اورد چندان تا جاده های ناهموار ایران و بلوار های هزار رنگ فرنگ با اسید از هر دری گی زدیم. از فعالیت‌های سیاسی تا کار طاقت بر تحقیق. در باره این که بیس از کتاب هزره های افغانستان، چه مضمون‌های دارد، گفت

عبدالاحد بهادری  
بهادری از شاعران جوان مقاومت بود. در ایران عزیز دل ما و وسط یکی دوشش نقل مجلس. او ناگهان از دنیای تنهایی و شعر وارد سیاست شد و بعد رفت به غرب کابل و خبرنگار هفته نامه وحدت شد. بعد از آن فعالیت غرب کابل پر دنده های سر گردان هر یک سر از شاخه ای در آوردند و هیچ باور نمی نبود. بهادری هم از لندن بر یاده سر بیرون کرد.

#### عبدالمک شفیعی

یک هفته در لندن گذشت و من مقصدم دانم که به قصد رفتن به هلند بوسانم. بالاخره به شهر بروژ آمدم و سیدم. عبدالملک شفیعی فیلساف و نویسنده پر انرژی یا ملک المصلحین، معاصر منظم بود. دیدمش با شکل اروپایی آجانب که و مرا به این شکل دید. رفیق شهر علم و اجتهاد رسولی هم آمده بود. او هم دیگر آن هیأت علمایی را ندانست. عبدالملک روزگار خوشی نداشت. پذیرفته شده بود. در برون بود. یک نیمه در چشمه و یک نیمه در پهنشت. اما او تسلیم و شکسته نبود. در همان آواز گی آید کار های جالبی می کرد. فیلم می گرفت و با انتر نت مشورت اکثری می کرد. من بیدیده بر زمین پارک را از عبدالملک مطلع شدم. بسیار شوق و تلاش داشت. کامپیوتر را که می دید دست و دالم می لرزید. در هر حال میان ما من و رفتن و رفتن او را غایب شد. اینک عبدالملک بعد از یک سفر مشغول و ناخود در دهلیز های خم اندر خم غربت به وطنش باز گشته و حالا با ویلاکش ما را می برد به کوچه پس کوچه های کابل. عجب روز کاری است! پارسان در مشهد فیلم خانجانی ام را گرفت و یک سال بعد دقیقاً در همان تاریخ همگی را در هلند دیدیم و فیلم غربت نشینی ام را گرفت. بیستیم سال آینده در کجا و چگونه همیگر را خواهیم دید.

#### پرونا

امکان سفر من به هلند به همجاری بر با گرمی فراهم شده بود. بر نای شوریده سر جوانی که در آن سوی دنیا یعنی در لوس آنجلس جلوس و قیام دارد هر از گاهی دور دنیا را دور می زند و این دور در چندان باطل به فوایدی منتهی می شود که بیشترینه بر نای داند و اندکی دوستاش نیز بر نای از راه در و ناصر آمده بود و در ایستگاه هلند منتظر من بود. تصویر صوتی او با آن بر نای می که می دیدم تقابل نداشت و فکر می کردم احتمالاً بر نای جنتره اش را به یکی دیگر قرض داده و آن یکی دیگر را نرساده به پیشرو من. اما بعد از رفتن در مسیر ایستگاه تا خانه پدر بر نای مسلم شد که آن جنتره از آن خود است و این همان بر نای لوس آنجلس است که به شهر هم به رنگ می زد و در دری سفرش می داد و کتاب می خواست و بعد از این که به سویدن آمدم، هفته ای چند ساعت مکالمه تلفنی داشتم و آن وقت سلفه گرفته تا قبل با هم حرف می زده ایم. بر نای این همان بر نای به قول استاد باختری در لوح بر نایی

عبدالمک شفیعی  
یک هفته در لندن گذشت و من مقصدم دانم که به قصد رفتن به هلند بوسانم. بالاخره به شهر بروژ آمدم و سیدم. عبدالملک شفیعی فیلساف و نویسنده پر انرژی یا ملک المصلحین، معاصر منظم بود. دیدمش با شکل اروپایی آجانب که و مرا به این شکل دید. رفیق شهر علم و اجتهاد رسولی هم آمده بود. او هم دیگر آن هیأت علمایی را ندانست. عبدالملک روزگار خوشی نداشت. پذیرفته شده بود. در برون بود. یک نیمه در چشمه و یک نیمه در پهنشت. اما او تسلیم و شکسته نبود. در همان آواز گی آید کار های جالبی می کرد. فیلم می گرفت و با انتر نت مشورت اکثری می کرد. من بیدیده بر زمین پارک را از عبدالملک مطلع شدم. بسیار شوق و تلاش داشت. کامپیوتر را که می دید دست و دالم می لرزید. در هر حال میان ما من و رفتن و رفتن او را غایب شد. اینک عبدالملک بعد از یک سفر مشغول و ناخود در دهلیز های خم اندر خم غربت به وطنش باز گشته و حالا با ویلاکش ما را می برد به کوچه پس کوچه های کابل. عجب روز کاری است! پارسان در مشهد فیلم خانجانی ام را گرفت و یک سال بعد دقیقاً در همان تاریخ همگی را در هلند دیدیم و فیلم غربت نشینی ام را گرفت. بیستیم سال آینده در کجا و چگونه همیگر را خواهیم دید.







یادم می آید که چهره ها و تیپ های مختلفی از آنها یادگاریها و سلاطین گوناگون در همانان در یک نقطه به هم رسیده، گرد می آمدند تا جای بخورند و گویی بر تنه اش و قصبه و ناله کتاب، مجله و نشریه و تابلو اخبار و فرهنگیان و همگانی چون ترفیض راضی، بزرگ نجومی، عبدالغنی نیک سیر، گل احمد نظری، آریانا ناصر گلکاش، غنی همیا، حسین صبور، ناصر ناغز، روستا باختری، محمد ناصر در خاد، میراهاهی هم آری که به تازمه در وقت آمد بودند از جوان و سرآیدان فرهنگ و هنر هرات همانند استاد محمد علی عیسی، استاد فدایی، استاد فکری سلجوقی، استاد محمد سعید مشعل و استاد پیروز که در شهر به هرات دیوان و دفتر خوشنویسی گشوده بود. خلاصه کنم، آن زمانها حکومت جمهوری بود، از نوع ناسیونالیسم دایودی و اکثر این کسانی که نام بر دم، در ریاست اطلاعات و کلتور و دیگر دوازده دولتی و تعلیمی و مطبوعاتی هرات و کابل، مناصب و پستهای علمی و فرهنگی و اداری داشتند.

از این میان آقای عبدالغنی نیک سیر (متولد ۱۳۲۱ ش) سالها مدیر مسئول مجله هرات بود و پست فرهنگی و اداری مهمی در این شهر داشت. نشریاتی که از جهان خارج به هرات می رسید، باید نخست از زیر ذره بین دیدارشان و تیغ سانسور حکومت می گذشت و سپس این مطبوعات که بیشترشان هم ایرانی بود، در دسترس مردم قرار می گرفت.

مطلبه داشته و دارم. آن زمان این نیاز بیشتر آقای نیک سیر و نظری با خوبی نیک سیری که داشتند، سیراب می ساختند. به خاطر می آورم از چهره و چشمتی استاد نیک سیر که عینکی به صورت و کیفی در دست داشت. عصر هر روز که به مقاله می آمد، دو چشم من متوجه دو دست او بود که چه وقت سرکس خود را می گشاید و تیغ فکری و روحی مرا با یخندش هدیه می دهد.

در آن دوران در کابل یک مجله فرهنگی برای اطفال افغانستان منتشر می شده به نام ده کنگو و انیس، یا انیس کودکان، که هر هفته بر لب می آوردند و هنوز هم کلتور آن را نگهداری می کنم. در دوران نوجوانی با نشریاتی آشنا شدم که از کابل و تهران می آمد، مانند هرات، پشتون، زون، فدوسی، نگین، بیضا، هنر، سپند، وغیره تا این که زکریا کون، افغانستان را تکان سختی داد و در ادامه آن، دو جبهه جنگ و خشونت و کشتار و تکتب از خود به یادگار گذاشت و مهاجرت آغاز شد. از آن جمع که به لطف خدا همه زنده و در گوشه و کنار جهان پراکنده اند، روضی راضی در استراليا، رزاق نجومی در گرینور در آلمان، غنی همیا در کاتاندا و مشتاقی در افغانستان و ایران سکنی دارند و تنها

و سبیلها، نایب، نایب، نایب هرات است که گهگاهی از دره و صمیم دل برای همدلی می نویسم. هر چند بعضی از این دوستان، خلاف میل شان به شدت دیگر مشغولند، اما این شود همفید در دل و دماغ شان هدوزبا شعر و اندیشه آشنا و پویاست.

به هر تقدیر فرصتی پیدا آمد تا در اوایل زمستان ۸۰ سفری داشته باشم به شهر باستانی هرات تا بعد از پنج سال، در آنجا همراهم را دیدم و با دیدن باران و دوستان به سرع محمد ظاهر شاهی، شاعر خوش لهجه هرات رفتم که اکنون به تعمیر موزه اشغال دارد و در ادامه، استاد نیک سیر، زمینه دیدار و گفت و شنود را در منزل خود ترتیب داد که استاد نظری آریانا هم سرورف آوری است. سوغات هرات می برای این دوستان، مجموعه سرورف آوری است. سوغات هرات می برای این آخرین شماره در دره، که هر چند آقای کاملی و عده تعداد بیشتری را آماده بوده، مناسقه دیدر شد و منم در عزم سفر کردم.

سر نوشت استاید و سر گذشت شان بسیار شگونی است. آقای نظری در یکی از مونسات امدادی خارجی به نام افغان ایده مشغول کار است و از این راه به کمپور و مردم خود خدمت می کند. آقای نیک سیر قبلا در یکی از نهادهای امدادی سالی به کار ترجمانی اشغال داشت که در اواخر حاکمیت طالبانی آن موسسه مجبور به فرار از افغانستان شد. اما مثل این که شرایط جدید فرصتهای جدیدتری را پدید آورده است. آقایان نیک سیر، برنسی، نظری، شکوهی، حقیقی، براتعلی فدایی، رفعت، گلکاش، حکیمی، رهایی، سبغا، ناغزی، سیامک دره بی هستند که بعد از خاتمه جنگ و خونریزی سر و سامانی به همسران و فرزندان خود داده اند. آقایان عزیزان روزهای این روزها هم به کودک و کودکان پاهبند تا آیندگان از بیری که امروز کاشته می شود، فراد نهره ای برداشت کنند. آقای گل احمد نظری لطف نموده و چند شماره ماهنامه کودک را که هر شهر هرات زبور چاپ کرده است گردیده بود، به رسم یادبود روزگاران نیک گذاشته که در آن خاطرات کودکمرا مرور کنم، به من اهدا کردند.

تجسین شماره ۱ ماهنامه کودکان و نوجوانان که توسط امجدی امجدی هرات و به همکاری آناه یونسف با مدیرمسئولی گل احمد نظری در حوت ۱۳۹۹ منتشر شد و آخرین شماره آن متعلق به آفرین آریانا است.

روزهای حاکمیت طالبانست یعنی اوایل میزان ۱۳۸۰

به حال لایقهای بنیادی از این دست به ساختار آینده سرزمین فرهنگ خیر آثار و اعلام ماندنی از خود به یادگار خواهم گذاشت. با آرزوی توفیق هر چه بیشتر و انشا بوجد ماهنامه کودک در هرات.

پاییز ۱۳۸۰



### بهر حیرت

محمد جواد خاوری

برای یک فرهنگی که به کابل می رود، دیدار از کتابخانه علمه کابل یکی از آرزوهایست، جایی که می توان عصر حضور بوستندگان، شاعران و پژوهشگران افغان را استمراق کرد. برای من این آرزو مطاعف بود. اولاً دوست داشتم دیداری داشته باشم با کتابخانه و کتابهایی که سالیانست بی هری های فراوان دیده اند و قصبه های بی غصه ای در دل نیاب رحیمی که رئیس کتابخانه بود و سالی پیش در پانزدهمین نمازگاه بین المللی کتاب تهران افتتاح آشنایی اش را یافته بودم. این شوق مطاعف در یک بعد از ظهر آفتابی مرا به کتابخانه کشاند. نگهبان بی ناگاهش از من پرسید که چه کار دارم، این سوال را از جهت باید می کرد که اگر اهل مطالعه و تحقیق باشم، باید کیم را تجویز بدهم، گفتم با رئیس صاحب کار دارم، گفت و تشریف نداد، ولی معاوضت آقای نسی زاده هست، کمی متأسف شدم. حیف بود که نیم، گفت طبیعت دوم، قضای کتابخانه بسیار ساده و بی اشکالات بود. از پله ها بالا رفتم. هیچ وقت و آمدی نبود. معلوم می شد که مر جعه گنبد چندی نداد.

ساختمان چندان بزرگ نبود که به دنبال اتاق معاون صاحب سر کار نشوم، به روی پیندا قدم وارد شدم. حضرات چندی نشسته بودند و کم می زدند، با همه شان دست دادم، صحبتها قطع شد. خیلی نرسیده بود، معاون معاون صاحب نه پشت میز که روی کاناها ای اتفاق جناب نسی زاده به دیدار کتابخانه شدم. کتابخانه هیچ نسخه خطی وجود نداشت. نسخه های خطی را به مرزمن علمی انتقال داده بودند، اما این به آن معنی نبود که در اینجا کتاب از رشمندی وجود نداشت. با این حال تعداد کتابها بسیار کم بود و هیچ کتاب جدیدی به چشم نمی خورد. بعد از دیدار کتابها، به آرشو مطبوعات رفتم و آرشو مطبوعات بسیار غنی به نظر آمد. اکثر روزنامه ها و مجلات معروف موجود بودند، سراج الاخبار، انیس، هیوا، کابل، اب، عرفان، خراسان و... دیدن از مجلات روزنامه ها که نمایانسان بس بلند است.

آدم را هجانی می کند، اما بیشتر از آنجا دیدن بیری مرا هیجان زده کرد که روشنی ضمیرش را چهره و گفتارش هیوا بده بیری که سبیدی ریش و دندار و فحامت گفتارش واقعا شگفتی بود. بیری مردی توجیه دنیا و ما قیفا در بحر حیرت غرق بود و بوستان تفسیر می کرد. جوان چندی از دختر و پسر بر محضرش بر چوکی ها نشسته بودند و تفسیر او را به گوش جان میوش می کردند. من مدتی محو تماشا میش شدم. فصاحت زبان و فصامت گفتار از ارزش صدایش موج می گرفت و آهنگین می شد و شنیدنی از سخت لایقش می کرد. مجموع آن گفتار و رخسار، یک آن آدم را به حال و هوای ترنای پیش می برد و همنشین سعیدی، مولوی و سالی می کرد. کسی که از بحر تماشا می آن پیر فرزانه بدر آمد، از آقای نسی زاده پرسیدم که او کیست و شنیدم جدیدی وجودی است، که سالها پناه پود نامش را شنیده کتابهایش را دیده و اشعارش را خوانده بودم.

شنیدن نام جدیدی وجودی اشتیاق مرا به تماشا بکام صاحب او شدت بخشید، اما استاد زاده در بحر غرق بود و از ما جز سلامی نشنید و پیش از یک علیل فرصت گفتاری نیافت.

حدیری وجودی که نام کوچکش علام حنیر است، در سال ۱۳۱۸ شمسی در بنیشر زاده شد و در سال ۱۳۳۳ به کابل آمد و فرآگیری دانش ادبی اهتمام ورزید. او همزمان با کار در انجمن شعر و وزارت معارف، از محضر سخنورانی چون صوفی عشقزی، شایق جمال، عبدالحمید صوفی، خال محمد خسته، ملک انصرا و بیاب و فکری سلجوقی بهره ها برد. با بسته شدن درهای انجمن، بنا بر برخی از ملاحظات سیاسی، وی به کار در کتابخانه علمه پرداخت و تا کنون به همان وظیفه اشتغال دارد. سروده هایش علاوه بر شریه های گوناگون در پنج دفتر به نامهای عشق و جوانی، و هنمای بنیشر، و سالی در مدار نور، و نقش امید و لحظه های سبز بهار انتشار یافته است.

حدیری وجودی از یادگارهای انجمن ادبی کابل است و با کتابخانه علمه پیوندی دیرین دارد. کسانی که به کتابخانه رفته اند همیشه او را در آرشو مطبوعات دیده اند. شاید هیچ کس بیشتر از وجودی عمرش را در این کتابخانه سپری نگردد باشد. او در طول سالهای پراشوب گذشته هرگز جلای وطن نکرد، و همیشه مامن و مأوایش کتابخانه علمه بود.

استاد قصبه های نگفته بسیار در سینه دارد. در دیدار کوتاهی که با او داشتم، اجازه یافتم سری به دل بر قصبه و غصه ش بزنم. و باب هر خاطر ای او که می گشود، انگهی در چشمش انگه می زد و نام هر یک از همراهان را به زبان می آورد، ای می دل می کشید. خدا می داند آنچه انداز به دیدار آفتابی در اینک زنده هستند، از روزمندی و به بر گشتنشان امیدوار.



### زامین پات

## بازتاب صدای رود

دیراسته، اما جست و جوی هنر و هنر بلاغره را به او رسانید. این دیدار هر چند دیر بود، اما انعطاف هایش بازتابی شد بر ای کوششهای صادقانه و در قلمرو فرهنگ و ادب این سرزمین.

صادقانه بگویم، چاپ و تصحیح دیوان غزلیات ملک الشعرای قاری عبدالله شاعر معاصر افغانستانی به اهتمام دکتر غفتمستشار زینا، بانوی هزلیان و اهل فرهنگ و هنر ایرانی همیشه برایم جالب و قابل قیاس بود. این که به پاس این همدلی به سرافش رفتیم و بناگدار و نیرستد. خواسته ما را صمیمانه پاسخ گفت، اما از آن جایی که هنرمدان در جهان بیرون گنجینه دست به آفرینش می زنند و ما دیر به سرافش رفتیم بودیم، او این گونه گلایه آمیز نامه اش را آغاز کرده بود: «چطور شد که پس از سال ها دیدی هم از ما کردید! گله هم نداره، تا بوده می گویم: دیر آمدی ای نگار سرمست! جای گله هم نداره، تا بوده همین بوده، خلق این نامه بیشتر به ازادی می نگردن تا اهل نمایش گیرم و این کارها و نمایشها را دور از حقیقت و اخلاق می دادم، پس گله از همکاران شما در نمایشگاه کتاب، حق به جانب و گله مند از من سوال شما و همکاران عزیزان در دفتر مجله بنمایم. سال گذشته یکی از همکاران شما در نمایشگاه کتاب، حق به جانب و گله مند از من سوال کردند. چرا خانم دکتر با ما همکاری نمی کنید و تا به حال مقاله ی برای مجله ما نفرستاده اید؟ در جواب گفتم: از من خواسته بودید انجام ندهم، آن آنا به حال فقط یک نمایش را از مجله ان را برایم فرستاده اید؟ گفتم: به نام من؟ گفتم: نه، به نام دکتر مولایی فرستاده ام. در خود حذیب مفضل بخوان از این مجله».

خانم دکتر غفتمستشار زینا در سال ۱۳۲۷ در رشته ادبیات دینیم



گفت: سپس در دانشگاه تهران به فراگیری ادبیات فارسی پرداخت در همان دانشگاه موفق به دریافت درجه دکتری گردید و علی رغم مشکلات زیاد زندگی، این دوران پر خاطر را با موفقیت سپری کرد. خودش می نویسد: «زوری به دانشکده رفتم هم کلاسی جوانی داشتم که علاوه بر خبرهای همیشگی به اطلاع رساند که خبر تازه ای برایم آمده است. در رشته ادبیات فارسی درس بخواند. گفت: صبر کن، وقتی کلاس شروع شد، به تو نشانسان نامی درم. آن آن دو دانشجو یکی دکتر مولایی زاده شد، من طبق معمول دیرتر به کلاس رسیدم و ایشان دکتر مولایی شد. در سر نیمکت رفید اول که همیشه جایی من بود، نشستند، بودند با وروزم به کلاس ایشان خود را به کناری کشیدند تا من هم بتوانم سر جابم بنشینم. لازم به توضیح است نمایشهای دانشگاه ادبیات ۱۰ تیره بود. استاد وارد شد و جزوه نویسی آغاز.

چندی نگذشت که به چشم من به جزوه ایشان افتاد و دیدم به فارسی می نویسد، چون تا آن زمان می دانستم که افغانستانی جز زبان پشتو به زبان فارسی هم نتواند صحبت کند. بلافاصله از ایشان پرسیدم: شما فارسی می نویسد؟ مثل که آشنانشان زبان به اعتبار می کشید که شما هم مثل دیگران همین سوال را از من می کنید؟ امیدوارا احت شدند و همین اشتباه بنده دلمی شد برای گرفتاری سی و پنج سال زندگی مشترک ما».

و ما اینک خانم دکتر غفتمستشار زینا را وطندار، خاص خود می دانیم، به این جهت که همسر دکتر مولایی است و همزبان ملت است بلکه به این جهت که سالهاست دلبسته به افغانستان و پیوسته در راه برای آزادی مردم ما مهربانی کرده است. او علی رغم گرفتاری و مشغولیت های متعدد، به قول خودش سرانجام از فرصت های مناسب برای انتشار احداثیافته استفاده کرده و چند کار ادبی تقدیم جامعه ادبی کشوره است. تهیه کتاب درسی تاریخ ادبیات (با همکاری دکتر مولایی) برای دانشگاه پیام نور، تکمیل بخش فارسی جری دستور تاریخی زبان فارسی تالیف در حوم دکتر خاتمی، کتاب درسی دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد، تصحیح مثنوی معنوی نسخه نیکلسن با آخرین نسخه پیاپیها و آلبومهای قاری قوبله (با همکاری دکتر مولایی)، چاپ و توضیح و تصحیح دیوان فارسی عبدالله شاعر معاصر افغانستانی (بخش غزلیات)، تصحیح دیوان قاری عبدالله (آماه چاپ) مجموعه کوچه کی، به نام دانش جوان ما چگونه سخن می گویند، نقش دایره تاثیر آن در ادب فارسی (رساله دکتری) و بلاغره ده ها مقاله علمی و ادبی در مجله ها، سمینارها و

چندین در زمینه زبان.



## از مدرسه عباسقلی خان تا ساختمان «پوش هوز»

اسدالله شفقانی را در دور قیامت که می شناسم، از همان زمانی که بزرگتر از سن خود کتاب حمل می کرد و بیشتر از قامت خود درس خوانده بود را همان زمانی که طلبه حوزه بوده و مایه رشک بسیاری در درس و مشق، قیامه معصومه و محجوبش که هنوز هم آن معصومیت در گفتار و رفتار را حفظ کرده. نشان نمی داد که بالاتر از همسالان روحی بزرگسالان همواره دانش اندوخته باشد. تا چشم بر هم زدم، وارد دانشگاه شد و موفقتهای علمی را به سرعت با جدیت و ملیتین و از امر به چنگ آورد.

پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی به ترجمه روی آورد و به موازات آن، روزی در زمان خود گرفتار زندگی شد. همین گرفتاری او را نیز مانند بسیاری از اهالی فرهنگ، به چنگ ناگزیر و طاقت فرسا باغم تان و سلمان و مواجه ساخت. اما او تصور و سخت گوش - چنانکه شایسته استعداد و نبوغش بود، قلم و اندیشه را در جهت ساختن زندگی بزرگتر و خلق عصاره های باارز و فریبناک ساخت.

در کنار ترجمه به عکاسی، روزنامه نگاری نیز پرداخت و بین سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۷ در داخل و خارج از کشور به فعالیتهای پر ثمری دست زد. همکاری چند ساله اش با مطبوعات توانمندش ایرانی و جزایر افغانستانی، حضور و ثروت حیثیت حرفه ای اش را در حوزه روزنامه نگاری به جدیت و جاهت به ظهور رسانید.



ترجمه و چاپ چند مجموعه گرانسنگ مانند «طالبان» نوشته احمد رشید، «هزاره های افغانستان» نوشته دکتر سعید موسوی و «پشت برده افغانستان» نوشته دیه گوگودوز، توانایی و ظرفیت شگرفش را در این عرصه نیز عیان ساخت. بدون شک ترجمه های او به دلیل پشتوانه علمی و مطالعاتی و تجربیات روزنامه نگاری اش از بهترین ترجمه ها و یکی کم نظیرترین ترجمه ها در افغانستان، به ویژه در حوزه علوم اجتماعی این کشور به شمار است.

او در طول این سالها همواره در نکاو بود. می نوشت، پژوهش می کرد، عکس می گرفت، ترجمه می کرد و سفر می کرد. در سالهای سیاه حاکمیت هیولانی طالبان، ارتکار دوچرخه سواران فانوس به دست، از به منظور رسانیدن پیام صلح به گوش جهانیان از آنه نمود که با وجود تلاشهای فراوان، این طرح به دلیل عدم همکاری سازمانهای بین المللی و برخی از کشورهای عقبیم ماند.

شفقانی در سال ۱۳۸۱ به یونان سفر کرد و پس از مدتی تحصیل در یکی از دانشگاههای آن کشور، با بنگاه بی بی سی قرارداد همکاری بست. در تابستان همین سال، کاری را رسماً در ساختمان پوش هوز به عنوان تهیه کننده و گوینده خبری بخش فارسی شروع کرد تا قابلیتها و توانایی شگرفش را به دنیا عرضه کند.

خبرگزاری فارس، ۱۳۰۳، ۱۰۰۳



□ رازق فانی

گزینۀ ای جدید از سروده هایش را آماده چاپ کرده است. از تاکنون دو اثر داستانی باران و واکر یا صلاحیت و چهار مجموعه شعر از رمان جوانی، پیامبر باران، واکر و آفتاب و وفتکت شب به چاپ رسیده که دو کتاب اخیر، در کالیفورنیا منتشر شده است، یعنی اقامتگاه شاعر از دوازده سال پیش بدین سو.



چهی کنند بزرگان؟

□ محمد اکرم عثمان

دکتر محمد اکرم عثمان، داستان نویس و نویسنده داستان معروف همراهِ قول اس، که فیلا مقیم شهر یون شاینگ سوسن است، هم اینک مشغول خلق آثار دیگری در دنیای فرهنگ و هنر است. خوب است قصه کارهای تازه اش را از زبان خودش بشنوم:

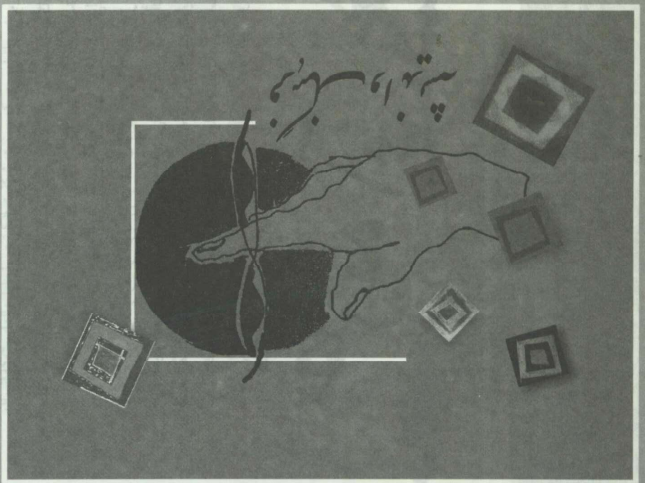
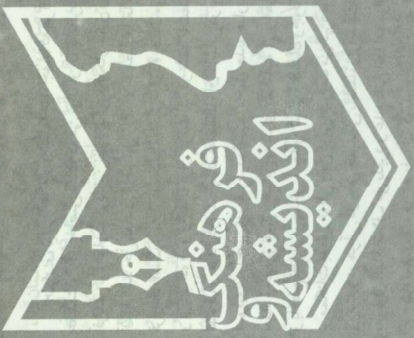
«اگر حال مرا بخواهید، با روزگار کج دار و مریز دارم و با سیاه نویسی و زوق زدن کتابهایی نگاه می کنم. برنامه بزرگی برای دوران بیزی کاری بس دشوار است. مع الوصف می گویم این پشین سالهای عمر را بیخود نگذرانم و در هوشه های زندگی را در قید قلم نیارم.



نشرشان را بر عهده بگیرد.

در ضمن «کوچه ماه» به صفحه نهم رسیده و کارش ادامه دارد. یاد آن متعاقب «کوچه ماه» اگر خدا بخواند تاریخ سیاسی - اجتماعی افغانستان در صد سال اخیر را بهم خواهیم گرفت. سالها قبل حدود پانصد صفحه در باب بررسی مناسبات معاشی و اجتماعی مردم ما مطالب نامشده ای نوشته ام که محتاج بازنگری است.

این بود خطوط اصلی کار فرهنگی خطی تان که بر حسب علاقه و عنایت تان تفصیل دادم، و زود تمام آنها سیاه خطی تان پیش نیستند.



«هزارها در جوان تاریخ» نگاهی به کتاب

افغانستان، پیروزی با پول

فرهنگ گفتگو و گویایی

قانون و قانون اساسی در پرتو جامعه شناسی تاریخی

حکایت قندهار

کتابخانه ملی افغانستان